

هذیان‌های مفید

قدرت و تضادهای خودفریبی مغز

اثر:

شانکار ودانتا، بیل مسلر

مترجم:

فرح آمیلی

انتشارات تألیف

سرشناسه	: ودانتام، شانکار Vedantam, Shankar
عنوان و نام پدیدآور	: هذیان‌های مفید: قدرت و تضادهای خودفریبی مغز/اثر شانکار ودانتام، بیل مسلر؛ مترجم فرح آمیلی.
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات تالیف، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۲ص.
شابک	: 978-622-6628-42-6
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: Useful delusions : the power and paradox of the self-deceiving brain.
یادداشت	: کتابنامه.
عنوان دیگر	: قدرت و تضادهای خودفریبی مغز.
موضوع	: فریبکاری Deception
موضوع	: خودفریبی / خرافاتی Self-deception
موضوع	: راستگویی و دروغگویی Truthfulness and falsehood
شناسه افزوده	: مسلر، بیل Mesler, Bill
شناسه افزوده	: آمیلی، فرح، ۱۳۴۴ - مترجم
رده بندی کنگره	: ۶۳۷BF
رده بندی دیویی	: ۱۵۳۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۴۱۶۴۵

www.kerab.ir

مرکز نشر: تهران- میدان انقلاب- خیابان روانمهر- کوچه دولتشاهی پ۵
 تلفن: ۶۶۴۷۵۳۸۰ - ۶۶۴۱۵۳۶۴ موبایل: ۰۹۱۲۷۹۴۲۷۲۵



هذیان‌های مفید

مترجم: فرح آمیلی
 ناشر: تالیف
 ناظر فنی: لیلا حائری
 نوبت و سال چاپ: اول / ۱۴۰۰
 تیراژ: ۵۰۰ جلد
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۲۸-۴۲-۶
 قیمت: ۷۸۰۰۰ تومان

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

فهرست مطالب

۵	 مقدمه
۱۹	 بخش یک: زندگی روزمره
۲۰	 فصل اول: هوای داغ
۳۸	 فصل دوم: همه چیز روبراه خواهد شد
۵۵	 فصل سوم: تئاتر شفا بخش
۷۸	 فصل چهارم: دست نامرئی
۱۰۱	 بخش دو: در جستجوی معنا
۱۰۲	 فصل پنجم: قلب دلایل خود را دارد
۱۳۹	 فصل ششم: استدلال‌های پیش بینی کننده
۱۶۳	 فصل هفتم: جایی فراتر از رنگین کمان
۱۸۵	 بخش سه: قبیله
۱۸۶	 فصل هشتم: راه رفتن در میان آتش
۲۰۸	 فصل نهم: چیزی ارزشمند تا پای جان
۲۳۲	 فصل دهم: هدیان مهم
۲۵۶	 فصل پایانی

مقدمه

در زمستان سال ۲۰۱۱، همراه با همسر و دخترم به یک سفر جاده‌ای از واشنگتن به سوی تورنتو برای ملاقات چند تن از دوستان صمیمی و خانوادگی خود رهسپار شدیم. این یک سفر دلنشین بود که باید از جاده‌های سربالایی کوهستان آلگنی عبور، و به یکباره از دریاچه اریک و آبشارهای نیاگارا می‌گذشتیم. اما در ابتدا باید در منطقه‌ای در خارج از شهر پیتزبرگ توقف می‌نمودیم، زیرا در آنجا باید با یکی از دوستانم ملاقات می‌کردم.

این توقف موجب تعجب اعضای خانواده‌ام نشد، زیرا آنها به دلایل من عادت داشتند و از آنجایی که باید در جلوی بازداشتگاه محافظت شده‌ای توقف می‌کردیم تا با یکی از زندانیان مصاحبه کنم که متهم به قتل بود (نابر ویژگی قهرمان داستان کتابم تحت عنوان "مغز نهفته"). این ملاقات را باید با یکی از جنایتکاران ساده و نه زنجیره‌ای انجام می‌دادم. افسر امریکایی بازداشت کننده او نام وی را در لیست افراد تحت تعقیب قرار داده و او را یکی از مؤسسان "باند جنایتکار" سازماندهی شده معرفی کرده بود که سازمان "کلیسای عشق" نام داشت. شاید بتوان گفت که این جنایتکار در واقع، یک شیاد هنرمند بود که دست به شنیع‌ترین جنایات نوین در تاریخ ایالات متحده زده بود.

چند ماه قبل، او مورد توجه وکنجکاوی من قرار گرفته بود، یعنی زمانی که مقاله‌ای راجع به شیادی‌های فرهنگی را مطالعه می‌کردم. در طی این مطالعه، به برخی از زمینه‌های طرح غیر قانونی او پی بردم، که بوضوح شرح داده شده بود و آنرا یک "برنامه ارسال مستقیم کاملاً جدید نامه‌های پستی" معرفی نموده بود. من

در اینباره بسیار کنجکاو شده و سعی کردم تا نگاهی دقیق تر به اطلاعات موجود بیندازم. در کمال شگفتی متوجه شدم که اطلاعات بسیاری در دسترس قرار گرفته است. اگر سن شما قد بدهد که روزنامه‌های آندوره را خوانده باشید یا اخبار تلویزیون را در اواخر دهه ۱۹۸۰ تماشا کرده باشید، احتمالا در مورد کلیسای عشق نیز چیزهایی را شنیده‌اید. طرح لوری راه خود را در مجلات نیویورک تایمز و لوس آنجلس تایمز، چندین نشریه ملی، و شبکه‌های مهم تلویزیونی باز کرده بود. بطوری که بیل اورلی در بخش خبرهای ویژه با او مصاحبه نمود و همچنین، موری پویچ نیز در بخش اخبار جاری با او مصاحبه کرد. محاکمه او در مراجع ذیصلاح توسط خبرنگاران شبکه سراسری استرالیا پوشش داده شد و در مجله پاریس مج، که معروف ترین هفته نامه در کشور فرانسه می‌باشد، نیز نتیجه دادرسی او منتشر گردید. شیادی و موضوع اصلی روزنامه جرالدو بود.

داستان بدین قرار بود که یک نویسنده مرد طاس و میانسال در یکی از شهرهای کوچک ایالات متحده شروع به ساخت شخصیت‌های خیالی زن کرد و نامه‌های عاشقانه به مردهای متعددی متشکل از صدها نفر نوشت. ارسال مستقیم این نامه‌ها از سوی زنهای خیالی فراوان انجام می‌پذیرفت که هر کدام سبک نگارشی متفاوتی داشتند و در آن، از مفاهیم و واژگان خاصی استفاده می‌شد. نامه‌ها بصورت انبوه نوشته می‌شدند ولی هر کدام شخصیتی متفاوت داشتند. در این نامه‌ها، کلمات و عبارات زنانه ویژه ای بکار گرفته می‌شدند که تأثیری بسزا در گیرنده‌های مرد داشت. اکثر مردهایی که این نامه‌ها را دریافت می‌کردند، نامه‌های عاشقانه ای در پاسخ به آنها می‌نوشتند. در طی چند هفته، ماه یا حتی سال، آنها به این زنهای خیالی دل بستند و به مکاتبه خود با آنها ادامه می‌دادند. اکثر آنها عاشق این زنهای شده بودند و فکر می‌کردند که نیمه گمشده خود را یافته‌اند. آنها صدها هزار دلار برای لوری و سازمان او فرستادند تا از این طریق ارسال نامه‌های عاشقانه کماکان ادامه یابد. برخی از آنها نیز املاک خود را وقف زنهای خیالی یا نیمه گمشده خود کردند. بازپرسان فدرال دریافتند که لوری از این طریق میلیونها دلار به جیب زده

است. کار وکاسی این شیاد در یکی از دفاتر ثبت شده در جنوب شهر مولین در ایالت ایلینیوس راه اندازی شد و او دارنده دستگاه چاپ مخصوص روزنامه‌های سبزه متوسط بود. سازمان او دارای ۵۰ کارمند بود. زمانی که لوری دستگیر شد، مالک یک واحد آپارتمان با ناوگانی مشتمل بر ۲۰ اتومبیل، از نوع رولزرویس و جاگوار بود که توسط مکانیک‌های اختصاصی تعمیر و نگهداری می‌شدند.

من همیشه شیفته داستان‌هایی از آیندست بودم که بوسیله شیادان حرفه‌ای اجرا می‌شد. این نوع جنایات را جنایات سفید می‌نامند، زیرا کسی در آن به قتل نمی‌رسد و چنین داستان‌هایی از سوی خبرنگاران مورد استقبال شدید قرار می‌گیرد. اما این مورد دارای جذبه خاصی برای من بود، گرچه، موضوع آن جدید و غیر قابل باور بنظر می‌رسید. هنگامی که طرح لوری برملاء شد، و او را در سال ۱۹۸۸، به اتهام کلاهبرداری پستی به محاکمه کشاندند، اعضای کلیسای عشق که همان گیرنده نامه‌های عاشقانه بودند در منطقه پیئوریا در ایالت ایلینیوس به دادگاه فرا خوانده شدند (تا از لوری دفاع کنند). برخی از آنها ادعا نمودند که کلیسای عشق روند زندگی آنها را دگرگون ساخته و آنها را از انزوا و اعتیاد رهانیده است. بطوری که دو تن از آنها مدعی شدند که این نامه‌های عاشقانه آنها را از خودکشی نجات داده است. یکی از مردان به بازپرس‌ها که سعی می‌کردند از حقوق قربانیان این طرح حمایت کنند برخاستی نمود و ابراز داشت "این بازپرس‌ها زندگی مرا نابود کرده اند."

چه اتفاقی افتاده بود؟ زمانی که این شیادی رو شد، چرا این مردها به حمایت از چنین شیادی برخاستند؟ هر دو مرد شیاد و فریب خورده‌ها بوضوح در یک صف قرار گرفته بودند. من در این شرایط شروع به پرس و جو کردم و این داستان واقعی را با همکارم بیل مسلر مورد بررسی قرار دادم. نتیجه شور و مشورت ما منجر به تألیف کتاب حاضر شد.

در ابتدای امر، حس کنجکاوی من باعث شد تا درکی کامل از قدرت و نفوذ کلام (و تضاد) اشخاص فریبکار داشته باشم. اما اینکار موجب گردید تا درباره ابعاد زیر ساختی چنین نگرشی بیشتر تحقیق کنم. در طی این روند متعالی، دریافتم که

بیشترین سال‌های عمر کاری خود را صرف موضوعاتی مانند هذیان و خود فریبی کرده ام. کتاب قبلی من تحت عنوان "مغز نهفته" مجدداً به شکل فایل صوتی و نمایش رادیویی منتشر شد، که عمدتاً راجع به انواع دروغهایی که ما را از مشاهده واقعیات آشکار و حرکت بسوی خوبی‌ها باز می‌دارد بود. مجاز بودن خطاهای ذهنی نامکشوف و انحرافات مربوطه در این کتاب کاملاً ملموس می‌باشد. ما بطور کلی در عصری زندگی می‌کنیم که شاهد نمایش‌های وحشت آور ناشی از اثرات جبران ناپذیر دروغ، شیادی، و خود فریبی‌ها هستیم. مسلماً، همه ما می‌خواهیم حقایق را از غیر واقعیات تفکیک کنیم. از زمان سقراط حکیم برای شناخت خود تا فلاسفه و دانشمندانی که به ما گفته اند که والاترین خوبی‌ها عبارتست از مشاهده رویدادها بطور واضح و تفکیک هذیان و توهمات از واقعیات. عبارت "حقیقت همیشه به شما آزادی می‌بخشد" ا.دیرباز مطرح بوده است و مبنای اصلاح و دگرگونی شما خواهد بود. پس آیا چگونه می‌توان باور داشت که تعداد کثیری از اعضای سازمان یا کلیسای عشق دان لوری با چنین گرمی و شدتی از نامه‌های عاشقانه استقبال می‌کردند؟ آنها نه تنها در دام چنین فریبی گرفتار شدند، بلکه، زمانی که مقصود اصلی لوری کشف شد، باز هم به دفاع از طرح شیادانه او برخاستند؟

ساده ترین پاسخی که می‌توان در این زمینه بیان داشت عبارت بود از یک مورد در پرونده جرالدو که ابراز می‌داشت که قربانیان لوری فاقد منطق و هوشیاری بودند. آنها بقدری ضعیف النفس بودند که قادر به دفاع از حق خود نبودند، حتی زمانی که ثابت شد که از آنها سواری گرفته شده است. در یکی دیگر از حوادث، برای تحت تأثیر قرار دادن اعضای دادگاه، یکی از اعضای گروه کلیسای عشق که به عنوان نویسنده دستیار در نوشتن نامه‌ها به لوری کمک می‌کرد، تعداد کثیری از زیورات و لباس‌های زیر زنانه را با خود به دادگاه آورده بود و آنها را مانند پرچم با شور و شوقی زایدالوصف در هوا تکان می‌داد. او که روبرو نام داشت پرده از راز یک شیادی پیچیده برداشت.

او یکی از نامه‌های عاشقانه ارسالی را در دادگاه با صدایی محزون خواند:

"اینگونه بنظر می‌رسد که من تنها به امید تو زنده هستم. بوسه‌های تو آکنده از محبت و عشق است، اما دور از دسترس هستند. من در اینجا بر روی مبل راحتی دراز کشیده‌ام و ترا در کنارم احساس می‌کنم، بودنی دائمی. باران با آهنگی دلنشین بر سقف خانه ام می‌بارد. باد نیز سفیر کشان در بالای سرم می‌وزد. امشب همه چیز مرا دیوانه و عاشق تر کرده است. امشب، شب من و توست."

دوربین خبرنگاران بر روی صورت کارل کورنل ۸۴ ساله که پیرمردی از اهالی آرکانزاس می‌باشد و مدتهای مدید جزو اعضای کلیسای عشق می‌باشد به چرخش در می‌آید. ریورا اظهار می‌دارد که امروز زاد روز تولد کورنل است و سفر او به نیویورک، نخستین سفر او توسط هواپیماست. کورنل با شکیبایی به سخنان ریورا و مفاد نامه عاشقانه زنی خیالی گوش می‌کند و سرانجام، هنگامی که فرصتی برای حرف زدن می‌یابد، در چشمانش، برق عصبانیت بوضوح مشخص می‌گردد. او ابراز می‌دارد: "شما هزینه بلیط هواپیمای مرا تقبل کردید تا به اینجا بیایم، اگر میدانستم که می‌خواهید چنین نمایشی را براه بیندازید، هیچگاه نمی‌آمدم."

جرالدو سعی می‌کند تا او را آرام سازد، اما کورنل آرام نمی‌شود و ادامه می‌دهد: "من به اینجا آمدم تا حقیقتی را بشما در میان بگذارم، اما هیچگاه این فرصت را نیافتیم تا از حقیقت باشما حرف بزنم." ریورا به او می‌گوید: "کارل، من نمی‌خواهم احساسات ترا جریحه دار کنم، من درباره حقایق صحبت می‌کنم." و کارل پاسخ می‌دهد: "تو احساسات مرا جریحه دار نکردی، بلکه، دوستان مرا رنجاندی."

زمانی که برای نخستین بار این داستان را زیر و رو می‌کردم، توضیحات لوری را نشانه ای از کلاهبرداری او می‌دانستم که با مهارتی بالا دیگران را فریب داده است، و قربانیان او افرادی ابله و نادان بودند. اما پس از مصاحبه با اعضای گروه کلیسای عشق و خواندن شهادتنامه‌های آنها در محاکمه لوری، مصاحبه با خود لوری در طی همان سفر من و خانواده ام در سال ۲۰۱۱، و پس از مطالعه صدها مقاله پژوهشی در زمینه‌های پزشکی، روانشناختی، و اقتصادی، به حکایت مشروح و روایتی فوق شک

کردم. تنها با استناد به یک دلیل، من شروع به بررسی مجدد خود فریبی گروه کلیسای عشق پرداختم و پیچیدگی طرح لوری برایم آشکار شد که دور از انتظار بود. نمونه مثال‌های مشابهی در این زمینه وجود دارد که کمتر دردناک بنظر می‌رسند. اکثر آن موارد با احترام و ادب بیشتری بیان شده‌اند (کسی در دور و اطراف این اشخاص نبوده که آنها را شاید یا کلاهبردار خطاب کند و یا آنها را به دادگاه‌ها برای محاکمه بکشاند). همه موارد فوق بصورت توافقی بین فرد شاید و قربانیان حل و فصل شده است که گاهی علنی، و گاهی پنهانی و بدون هیچ هیاهویی بوده است.

شیوع این کلاهبرداری‌ها مرا بفکر فرو برد که بازنگری دقیق تری به فرضیه‌های اصلی قضیه داشته باشم: آیا این امکان وجود داشت که با برخی از اعضای گروه کلیسای عشق صحبت کنم و از آنها بپرسم که آیا تا بحال اعضای کلیسای عشق خدمات ارزنده‌ای را به آنها عرضه کرده است؟ آیا واقعا چنین نمونه‌ای وجود دارد؟ و یا همه چیز تنها یک شایعه بارز بوده است؟ اما بلافاصله بخاطر آوردم که گیرنده‌های نامه‌های عاشقانه ابراز داشته بودند که این نامه‌ها زندگی آنها را از روزمرگی، اعتیاد و حتی خودکشی کردن نجات داده است. سوالات اساسی متعددی در ذهنم خطور می‌کرد، به عنوان مثال: آیا تابحال خود فریبی منجر به ایجاد پیامدهای مطلوبی شده است؟ و انبوهی از سوالات متعدد در ذهنم درخشید. من دریافتم که یکی از دلایل مربوط به باور و پذیرفتن فریب‌ها توسط این افراد بخاطر پذیرش خود فریبی اشخاص می‌باشد، زیرا در نظر آنان چنین فریب‌هایی جنبه عملی دارند (برای نمونه، به خود می‌قبولانیم که از اینراه جامعه بهتری خواهیم داشت و به اهداف روانشناختی و بیولوژیکی خود دست می‌یابیم). قبول باورهای غلط همیشه هم آسیب رسان، ناپه‌نجا و شرارت بار نمی‌باشد.

لذا، شروع به سؤال کردن از خود راجع به فرضیه‌هایم کردم، و بتدریج دریافتم که ارکان منطق من درحال فروپاشی می‌باشد. من به عینه شاهد این قضیه بودم که رابطه بین فرد فریبکار و قربانی که قبلا برایم پیچیده بنظر می‌رسید، رابطه‌ای ساده

می‌باشد که همیشه هم شیدای به حساب نمی‌آید، بلکه گاهی اوقات سودمند، قابل اجرا و حتی ضروری نیز بنظر می‌رسد. این سازه می‌تواند در کیفیت ارتباط ما با دیگران مؤثر باشد.

اعتقاد داشتن به چیزی که می‌خواهیم به آن اعتقاد داشته باشیم و یا مشاهده آنچه که برای دیدن آن مشتاق هستیم برایم قابل درک تر از قبل شد و به من آموخت که چنین مؤلفه ای ناشی از هوشیاری و خرد اشخاص می‌باشد که در شرایط متفاوت از خود بروز می‌دهند. پذیرش خود فریبی به میزان تحصیلات یا روشنفکری افراد بستگی ندارد (بلکه فرآیندی رایج در جوامع است). اگر شما اعتقادی به برخی از آیین‌های سنتی جامعه ندارید، دلیل آن نمی‌شود که چنین چیزهایی وجود ندارند، بلکه بخاطر تفاوت فرهنگ، و دنیای اجتماعی شما با دیگران است که نیاز روانی و فیزیکی شما را تأمین می‌نمایند. اما چنانچه شرایط محیطی شما تغییر یابد و به قهقرا رود، آیا ارکان زندگی شما درهم خواهد شکست؟ و ذهنیات شما بهم خواهد ریخت؟ و همین مسئله موجب می‌گردد تا در بدترین شرایط خود فریبی را بپذیریم؟

در دورترین زوایای ذهنمان و در رابطه با حقایق، الگویی آشکار موجود می‌باشد: ما در همه حال به امید نیاز داریم تا عملکردی طبیعی داشته باشیم، ولی با دنیایی از ادله و منطق مواجه می‌شویم که امیدوار کننده نمی‌باشند. اکثر مردم در این سیاره، انکار خود فریبی منجر به نؤمیدی و منفعل بودن می‌شود. بویژه آنکه وقتی به گذشته خود می‌نگرید، و به این تصویر بزرگ نگاه می‌کنید، در می‌یابید که کل زندگیتان زمان بندی شده است و این زمان بندی، طویل و مشخص است، اما اکثر انسانه تنها ۱/۸ آنرا طی می‌کنند و به انتهای آن نمی‌رسند. در تاریخ پیدایش بشر (افت و خیزهای پادشاهان، هر قطعه از موسیقی، و هر کتابی که تا بحال نوشته شده است) همگی دانسته‌های بشر محسوب می‌شوند و هر چیزی در شرایط خود ارزشمند است. حتی اگر به گذشته دورتر بازگردید، یعنی زمانی که سیاره زمین شکل گرفت و هنوز در روی آن انسانی وجود نداشت، کره زمین یکی از صدها میلیارد سیاره موجود بود که در کیهکشان ما وجود داشت. آن کیهکشان نیز یکی از

دو تریلیون کهکشان موجود در هستی بود. بنابراین، انسانها بخش کوچکی از جهان عظیم هستی می‌باشند. آیا هستی ما تنها به خودمان تعلق دارد؟ بزرگی انسانها تحت تأثیر عظمت سازه‌های عظیم هستی می‌باشد.

آیا دانستن این موضوع به شما چه حسی می‌دهد؟ درک مقیاس زمان و فضا ما را شگفت زده خواهد کرد. اما آگاهی از اهمیت وجودی بشر، ما را به ورطه ترسی مهیب و دلمردگی فرو خواهد برد. بطوری که در آینده ای نه چندان دور، در دروغ‌های بی سر و ته، نسیان، و نابودی غرق خواهیم شد. چنانچه بخواهم صادقانه تر صحبت کنم، باید بگویم که هر کدام از ما یک زندگی مبتذل، غیر واقعی، و کاملاً فراموش شده خواهیم داشت.

این نگرشی اساسی نمی‌باشد و راه نجات و احیای بشر نیز نمی‌باشد. اگر بخواهیم از فراز و نشیب‌های یک مسیر کوهستانی عبور کنیم، تا خود را نجات داده و به اهدافمان دست یابیم، نباید به هیچوجه احساس کنیم که زندگیمان بی ارزش یا بی اهمیت است. به همین دلیل می‌باشد که در کلیه فرهنگ‌های جوامع در سرتاسر دنیا، مردم به این باور اعتقاد می‌یابند که زندگیشان هدفمند و معنا دار است. ملتها و قبایل مطمئن هستند که برای هدف خاصی به این دنیا آمده اند و بخش مهمی از یک گروه ویژه هستند و هر فرد قادر به اعتلای هستی خود می‌باشد. هر مذهبی در کل زمین این باور را به پیروان خود القا می‌کند که دنیای آخرت یا پس از مرگ وجود دارد. بررسی این مقوله‌ها ساده و آسان می‌باشد. کتب متعددی در اینباره منتشر شده است، از جمله، کتاب "هذیان خدا"، اثر ریچارد داوکینز که به ما توصیه می‌کند که همگی بدون واهمه به دنیای مرگ گام خواهیم نهاد و خطاهای خود را بسادگی و با رویی بشاش خواهیم پذیرفت. اما چنین کاری به عملکردی پیگیرانه نیاز دارد: اکثر مردم بدون هیچ تلاشی اضافی و یا تحصیل در دانشگاه آکسفورد، قادر به تفکر در مورد بی اهمیت بودن خود می‌باشند. در واقع، چند سال پیش در یکی از ملاقات‌های خود با داوکینز در خانه زیبایش در آکسفورد، این سؤال را از او پرسیدم "فراسوی ادعاهای مذاهب مبنی بر آنچه که ابراز می‌دارند